

تحلیل رویکرد ویتگنشتاینی به مسئله خودارجاعی

مرتضی واعظ قاسمی*

(نویسنده مسئول)

علی اکبر احمدی افرمجانی**

چکیده

دست‌کم سه رویکرد متفاوت به خود ارجاعی در سنت فلسفه تحلیلی وجود دارد. رویکرد راسلی، رویکرد پوزیتیویستی و رویکرد ویتگنشتاینی. هرکدام از این رویکردها راه‌حلی متفاوت برای مسئله خود ارجاعی پیشنهاد کرده‌اند. از آن میان رویکرد ویتگنشتاینی به این مسئله بحث‌های زیادی را به وجود آورده است. ظاهراً فقره ۶،۵۴ (عبارت ماقبل آخر) رساله ویتگنشتاین تمامی گزاره‌های کتاب از جمله خودش را بی‌معنی قلمداد می‌کند. این خود ارجاعی مخاطبین رساله را در وضع پارادوکسیکالی قرار می‌دهد. ویتگنشتاین با طرح مفهوم نردبان سعی دارد تا از این خود ارجاعی بگریزد. از میان تفاسیر مختلف از رساله ویتگنشتاین دو تفسیر توصیف‌ناپذیر و یکپارچه حول این مسئله شکل گرفته‌اند و سعی می‌کنند که با تفسیر واژه «بی‌معنی» خوانشی سازگار از متن رساله به دست بدهند؛ اما از خلال نقدهای این دو تفسیر به یکدیگر به نظر می‌رسد که اساساً رویکرد ویتگنشتاینی برای حل بحران خود ارجاعی راهگشا نباشد.

واژگان کلیدی: خود ارجاعی، ویتگنشتاین متقدم، تفسیر توصیف‌ناپذیر، تفسیر یکپارچه.

*. کارشناسی ارشد فلسفه منطق، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران. Morteza.vaez@gmail.com

** دانشیار فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران. a.a.ahmadi_a@gmail.com

[تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۱۲/۱۸؛ تاریخ تایید: ۱۳۹۶/۰۱/۲۳]

مقدمه

خود ارجاعی^۱ وضعیتی است که ادعای یک جمله، خود آن جمله را نیز در برمی‌گیرد و باعث نقض آن می‌شود. بر این اساس ما با یک پارادوکس مواجه هستیم؛ به این معنی که اگر ادعای آن جمله را بپذیریم بر اساس همان ادعا مجبور می‌شویم که آن ادعا را رد کنیم، و در صورتی که ادعای جمله را نپذیریم ملزم به پذیرش ادعای آن می‌شویم. قدیمی‌ترین پارادوکس‌ها، پارادوکس دروغ‌گو است. عبارت «این جمله درست نیست» اگر درست باشد، نادرست است زیرا خود جمله ادعا می‌کند که نادرست است و اگر نادرست باشد، درست خواهد بود. از آنجایی که در هر صورت ما با تناقض مواجه می‌شویم این جمله پارادوکسیکال است. اهمیت یک پارادوکس به این خاطر است که نقص یا عیبی را در فهم ما از مفاهیم مرکزی نشان می‌دهد (Bolander, 2015).

برخی از فیلسوفان تحلیلی مانند فرگه، اعضای حلقه وین و ویتگنشتاین در ضمن تعریف مفهوم بنیادی نظریه خودشان دچار پارادوکس شده‌اند. اهمیت این موضوع در این نکته است که نشان دادن پارادوکس در یک نظریه به معنای فروریختن ساختمان آن نظریه است. این همان کاری است که راسل با فرگه و کارل پوپر^۲ با پوزیتیویسم منطقی کرد. ویتگنشتاین نیز به وجود این معضل در کتاب خود، رساله منطقی- فلسفی^۳ آگاهی داشت و سعی کرد تا از این معضل خلاص شود.

راه‌حل ویتگنشتاین که در فقرة ماقبل آخر رساله آمده است استعاره نردبان است که باید پس از بالا رفتن به دور انداخته شود. در این استعاره عبارات رساله اگرچه بی‌معنی تلقی می‌شوند اما به‌مثابه پله‌های نردبانی در نظر گرفته شده‌اند که ما را به بام معنی می‌رسانند. دو تفسیر توصیف‌ناپذیر و یکپارچه تلاش می‌کنند نشان دهند که چطور یک عبارت بی‌معنی به‌مثابه نردبان می‌تواند ما را در رسیدن به بام معنی یاری کند.

در این مقاله پیش از تشریح رویکرد ویتگنشتاینی به حل بحران خود ارجاعی برای ایضاح مطلب به دو رویکرد دیگر که تاکنون در تاریخ فلسفه تحلیلی ظهور کرده اشاره کوتاهی شده است. رویکرد راسلی و پوزیتیویستی راهکاری متفاوت از ویتگنشتاین برای رهایی از این بحران در پیش گرفته‌اند. نظریه انواع راسل و راهکار کارنپ در این دو بخش مورد تأکید قرار گرفته است. به دلیل تأکید مقاله بر رویکرد ویتگنشتاینی در نوشتن مقاله ترتیب تاریخی را رعایت نکرده‌ام. بنابراین ابتدا شرحی مختصر از رویکرد راسلی و پوزیتیویستی آمده سپس شرحی به نسبت مبسوط از رویکرد ویتگنشتاینی و تفاسیر دوگانه از آن را در دستور کار قرار گرفته است. در نهایت با ذکر نقدهای این دو تفسیر به یکدیگر تلاش کرده‌ام که تمایل پنهان هر دو تفسیر به فراروی از مفهوم بی‌معنی در رساله را آشکار کنم و نتیجه بگیرم که اساساً رویکرد ویتگنشتاینی برای رهایی از بحران خود ارجاعی کارساز نیست.

۱. رویکردهای سه‌گانه به خودارجاعی

رویکرد راسلی در نظریه مجموعه‌های^۴ او منعکس شده است، پیشنهاد او ساخت طبقاتی در زبان برای اجتناب از این بحران است. پوزیتیویست‌های منطقی به‌خصوص کارنپ با پیش کشیدن بحث قراردادی مبتنی بر نحوه به‌کارگیری زبان سعی کردند تا از این معضل اجتناب کنند.

۱-۱. راسل

نه سال پیش از آنکه لودویگ ویتگنشتاین در ینا به دیدار فرگه برود، راسل در سال ۱۹۰۲ در نامه‌ای به فرگه با نشان دادن تناقضی در یکی از آکسیوم‌های کتاب *قوانین پایه‌ای حساب*^۵ که از جرج کانتور^۶ وام گرفته بود، از یک ناسازگاری^۷ در رویکرد منطقی‌گرایی^۸ او خبر داده بود. آکسیوم شماره ۵ کتاب فرگه این بود: «یک مجموعه تعریف‌پذیر همیشه کلیتی را تشکیل می‌دهد.» (به نقل از سالرنو، ۱۳۹۰: ۱۲) راسل به فرگه نشان داد که تحت برخی از شرایط این‌گونه نیست. به بیان فنی‌تر آکسیوم شماره ۵ مستلزم این است که یک بیان نظیر $\varphi(x)$ هم تابع نشانگر x را در برمی‌گیرد و هم تابع نشانگر. به‌طور دقیق‌تر قانون فرگه تعیین می‌کرد که نحوه ارزیابی مفهوم f با نحوه ارزیابی مفهوم g این همان است اگر و تنها اگر f و g با هر نشانه‌ای ارزش یکسانی داشته باشند. برای مثال اگر و تنها اگر به ازای هر x ، $f(x) = g(x)$ باشد (ارزش صدق یکسانی داشته باشند). در اثر ابهام همین قانون بود که راسل اجازه پیدا کرد تا پارادوکس خود را مطرح کند؛ به‌نحوی که مجموعه همه مجموعه‌های که عضو خود نیستند (R) هم می‌توانست عضو خود باشد و هم نمی‌توانست. (Irvine, Deutsch, 2014: sec2) به‌عبارت‌دیگر انتقاد راسل به فرگه این بود که او در تعریف خود از مفهوم عدد، مفهومی را به‌کار برده است که به تناقض راه می‌دهد. همان‌طور که امکان می‌دهد مفهوم «مجموعه مجموعه‌هایی که خود را شامل می‌شوند» ساخته شود، امکان می‌دهد که مفهوم پارادوکسیکال «مجموعه مجموعه‌هایی که شامل خود نمی‌شوند» هم ساخته شود. بر این اساس راسل نشان داد که مجموعه مجموعه‌ها که تا آن زمان وجود آن مسلم فرض می‌شد، وجود ندارد (فوسنکول، ۱۳۸۵: ۱۹).

از نظر راسل مجموعه‌ها بر دو نوع هستند: یک دسته مجموعه‌های عادی که خود عضوی از آن نیستند و به خود تعلق ندارند مانند مجموعه انسان‌ها (مجموعه انسان‌ها خود عضوی از انسان‌ها نیست) و مجموعه‌های غیرعادی که به ادعای راسل، عضوی از خویش به شمار می‌روند مانند مجموعه تمام مجموعه‌ها. اکنون اگر مجموعه تمام مجموعه‌هایی را در نظر بگیریم که عضو خود نیستند (برای مثال مجموعه مجموعه‌های انسانی، حیوانی و نباتی) آیا این مجموعه می‌تواند عضو خود باشد؟ در صورت عضویت، مجموعه موردنظر عضو مجموعه‌ای شده است که اعضای آن، مجموعه‌هایی هستند که عضو خود نیستند، پس مجموعه موردنظر ما عملاً نمی‌تواند عضو خود باشد. حال در صورتی که این مجموعه عضو خود نباشد، مشابه هر کدام از اعضای خود شده است و باید عضو خود قلمداد شود.

راسل این پارادوکس را بر اساس نظریهٔ انواع^۹ خود مطرح کرده بود. اصل ممانعت از انعکاس که یکی از مدعیات اصلی این نظریه است بر آن است که گزاره-نشانه نمی‌تواند شامل خود باشد یا به عبارت دیگر گزاره نمی‌تواند چیزی هم دربارهٔ خود بگوید. (فوسنکول، ۱۳۸۵: ۱۸) راه حل اصلی راسل برای اجتناب از چنین پارادوکسی ساخت طبقه برای مجموعه‌ها بود. راسل هر طبقه از مجموعه‌ها را یک نوع^{۱۰} نامید. نظریهٔ انواع پیشنهاد می‌کند که هر سطح از این انواع تنها شامل عناصر طبقه پایین‌تر باشند. چنین سطح‌بندی‌ای به طور مؤثر جلوی بروز پارادوکس راسل را می‌گیرد. علاوه بر این پارادوکس راسل مبتنی بر مفاهیم دوری (خود عضوی و خود ارجاعی) پدید می‌آید و با این سطح‌بندی مشکل خود ارجاعی نیز مرتفع می‌شود (Irvine, Deutsch, 2014: sec 2).

راسل با همین رویکرد به سراغ رسالهٔ ویتگنشتاین می‌رود. دو سال پیش از انتشار این کتاب در سال ۱۹۱۸ راسل با توجه به خود ارجاعی مشهود در رساله نوشته بود: «آنچه مایه تردید است این واقعیت است که آقای ویتگنشتاین درباره آنچه نمی‌توان سخن گفت، می‌تواند فراوان سخن بگوید» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳: ۲۲). او معتقد بود که مشکل ویتگنشتاین در مورد اینکه نمی‌توان درون هر زبان راجع به ساختار آن زبان سخن گفت را می‌توان با فرض سلسله‌مراتب زبان‌ها^{۱۱} حل کرد (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳: ۲۲). به عقیدهٔ راسل حتی اگر کسی نتواند چیزی در داخل زبان «الف» دربارهٔ ساختار آن بگوید، می‌تواند آن را درون زبان «ب»، وقتی که هر دو به طبقات مختلف تعلق دارند، بگوید، به این معنی که زبان «الف» به اصطلاح زبان مرتبه اول و زبان «ب» زبان مرتبه دوم باشد. اگر ویتگنشتاین پاسخ می‌داد که نظریه‌اش در باب نظریهٔ بیان‌ناپذیری در زبان، شامل حال کل زبان‌ها می‌شود، جوابش این بود که چیزی به نام کل زبان‌ها وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. به عبارت دیگر همان‌طور که نمی‌توان مجموعه‌ای از همهٔ مجموعه‌ها داشت، کل زبان‌ها را هم نمی‌توان داشت زیرا همان‌طور که گفتیم از نظر راسل تصور مجموعه همه مجموعه‌ها به تناقض راه می‌داد به این دلیل که مجموعه همهٔ مجموعه‌ها از طرفی باید فراتر از همهٔ مجموعه‌ها باشد و از طرف دیگر عضوی از اعضای خود، که بر اساس نظریه انواع منجر به پارادوکس می‌شد (کاپلستون، ۱۳۸۲: ۴۶۸). راسل در مقدمه‌ای که بر رساله نوشت اعتراف کرد که دفاعیه ویتگنشتاین او را «با نوعی حس ناخرسندی عقلانی» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳: ۲۲) وانهاده است. پاسخ ویتگنشتاین به راسل را اندکی بعد توضیح خواهیم داد.

۱-۲. پوزیتیویسم منطقی

پوزیتیویسم منطقی^{۱۲} نام حلقه‌ای از دانشمندان علوم تجربی بود که در وین اتریش گرد هم آمده بودند و عقایدی ضدمتافیزیکی داشتند. آن‌ها به اصلی باور داشتند که بر اساس آن تنها گزاره‌هایی معنی‌دار بودند که به روش علمی قابل اثبات باشند. آن‌ها این اصل را اثبات‌پذیری^{۱۳} نام نهادند. بر این اساس تنها گزاره‌های علم تجربی معنی‌دار بودند و هر آنچه منتزع از این علوم بود غیرقابل اثبات و در نتیجه بی‌معنی قلمداد می‌شد. تمایز قاطع میان امر تجربی و امر منتزع از تجربه مسئله‌ای بود که رویکرد

پوزیتیویستی را دچار بحران کرد. زیرا اگر عالم را برای مثال تنها آن گونه که مکانیک نیوتونی نمایش می‌دهد تفسیر کنیم، آنگاه غیرممکن است که بتوانیم چگونگی نمایش این موضوع را هم توسط مکانیک نیوتنی توضیح دهیم. درواقع، با همان ابزار نمی‌توانیم چیزی در مورد آن گفت. اگر عالم را تنها این گونه نمایش دهیم، نمی‌توانیم هیچ نمایش قابل فهمی از عالم ارائه داد (Mounce, 2001: 187). بر این اساس هرگونه اظهارنظری در خصوص چگونگی این نمایش منتزع از آن و بیرون از مکانیک نیوتنی خواهد بود.

از سوی دیگر برخی از گزاره‌ها اگرچه به روش اثبات‌پذیری قابل اثبات نبودند اما معنی‌دار به نظر می‌رسیدند. برای مثال برخی از گزاره‌های متافیزیکی دست‌کم قابل فهم بودند اما بر اساس اصل مورد تأیید پوزیتیویسم هیچ راهی برای تأیید یا تکذیب این گزاره در دست نبود. به عبارت دیگر، این دسته از گزاره‌ها به آن معنی که عامه مردم از فهمیدن مراد می‌کنند قابل فهم هستند؛ یعنی می‌توان فهمی از صادق و کاذب بودن این گزاره‌ها داشت اما هیچ ابزاری برای تعیین صدق و کذب آن‌ها وجود ندارد و حتی احتمال وجود داشتن آن ابزار نیز قابل تصور نیست. با این همه عموم مردم این عبارت را معنی‌دار می‌دانند. پوزیتیویست‌های منطقی در مواجهه با این مشکل دریافتند که اگر بخواهند در به‌کارگیری این اصل شرایط را برای تصدیق یک گزاره تا این حد سخت کنند، آن وقت مجبور خواهند شد که برای خارج کردن گزاره‌های متافیزیکی به عنوان عبارات بی‌معنی اصل اثبات‌پذیری را هم کنار بگذارند. این به آن دلیل بود که اصل اثبات‌پذیری خود امکان اثبات با یکی از روش‌های علمی را نداشت. یکی از اعضای این حلقه به نام رودلف کارنپ^{۱۴} برای مقابله با این مشکل پیشنهاد کرد که اصل تصدیق‌پذیری را به عنوان یک *قرارداد*^{۱۵} در نظر بگیریم و این قرارداد، مبتنی بر انتخاب ما در خصوص نحوهٔ به‌کارگیری یک زبان خاص باشد (Moser, 1997: 140-141).

کارنپ سه مجموعه از جملات را از هم متمایز می‌کرد: جملات موضوعی^{۱۶}، جملات شبه موضوعی^{۱۷} و جملات نحوی^{۱۸}. از نظر او همهٔ جملات عمومی ریاضیات یا علم تجربی جمله موضوعی بودند؛ بر این اساس جمله «پنج یک عدد اول است» و «شیرها درنده هستند» هر دو جملات موضوعی بودند. جملات نحوی، جملاتی هستند که دربارهٔ کلمات و قوانین به‌کارگیری آن‌ها سخن می‌گویند. برای مثال جملات «پنج کلمه - شیء نیست بلکه عدد - شیء است» و «شیر یک شیء - کلمه است» جملاتی نحوی هستند. جملات شبه موضوعی ویژهٔ فلسفه‌اند، هستند. آن‌ها شبیه جملات موضوعی هستند اما اگر به درستی فهمیده شوند به جملات نحوی تبدیل می‌شوند. برای درست فهمیدن آن‌ها ما باید صورت‌بندی آن‌ها را از وجه مادی^{۱۹} به وجه صوری^{۲۰} تبدیل کنیم؛ یعنی از جملاتی که ظاهراً دربارهٔ اشیاء هستند به جملاتی که به وضوح دربارهٔ کلمات هستند تبدیل کنیم. مثال‌های نظیر «پنج یک شیء نیست، بلکه یک عدد است» و «شیرها شیء هستند» اگر این جملات را از «وجه مادی» به وجه متناظر «صوری» یا نحوی آن تبدیل کنیم قابل بحث می‌شوند. در وجه مادی به هیچ وجه امکان بحث وجود ندارد (Passmor, 1972: 526-527). کارنپ معتقد بود که اصل اثبات‌پذیری که بر اساس تقسیم‌بندی سه‌گانه جملات در دسته شبه موضوعی (جملات فلسفی) جای می‌گیرد و وجهی مادی دارد را می‌بایست

به وجهی صوری تبدیل کرد و این گونه این زبان خاص را متناسب با کاربرد و هدفی که در پیش داریم، به عنوان یک زبان معنادار به کار گرفت.

بر این اساس، کارنپ در خصوص خود ارجاعی در رساله منطقی- فلسفی ویتگنشتاین نیز موضعی مشابه گرفت. او معتقد بود که ویتگنشتاین در گرفتن این فرض که احکام وجود شناختی هیچ معنی‌ای ندارند اشتباه کرده است. این جملات به هر حال احکامی معنی‌دار درباره زبان هستند نه درباره جهانی فراتر از زبان. او اذعان می‌کرد که بدون شک احکام وجود شناختی ظاهراً درباره جهان یا حداقل درباره رابطه میان زبان و جهان هستند؛ اما به عقیده او این تنها به آن خاطر بود که این جملات به نحو اشتباهی در «وجه مادی» صورت‌بندی شده بودند (Passmor, 1972: 526-527).

این رویکرد البته موضع مختار همه اعضای این نحله فلسفی نبود. کارنپ خود بعدها در زندگی‌نامه‌اش نوشت و اعتراف کرد که خود و برخی از اعضای حلقه وین فقرات ۶,۴ تا ۷ رساله را چندان جدی نمی‌گرفتند (به نقل از گیلیس، ۱۳۸۱: ۲۰۸). بیشتر اعضاء بر این نظر بودند که فیلسوفان نمی‌توانند از ساختن مجموعه‌ای از احکام وجود شناختی که ویتگنشتاین در رساله به آن دست‌زده بود اجتناب کنند و معتقد بودند که روی هم رفته این نظر که گزاره‌ها به طور مثال درباره نسبت میان حقایق و زبان بی‌معنی هستند حتی اگر بی‌معنی «مهم» باشند هم پارادوکسیکال است. خصوصاً اتو نویرات^{۳۱} تأکید داشت که بی‌معنی نمی‌تواند «مهم» باشد، نمی‌تواند آن طور که ویتگنشتاین می‌گوید کار نردبان را برای نیل به دانستن بازی کند (Passmor, 1972: 526-527). این موضع اصل اثبات‌پذیری را در وضع خود ارجاعی قرار می‌داد.

بعدها نئوپوزیتیویست‌ها رساله را یک کتاب نظری دانستند که هدف آن بیان یک نظریه معنا است که مرز معنی‌داری را ترسیم می‌کند و می‌تواند برای جدا کردن عبارتهای معنی‌دار از شبه گزاره‌های بی‌معنی بکار گرفته شود. بر اساس این تفسیر آن‌ها معتقد بودند که تمایز گفتنی/ نشان دادنی برای حل مشکلی که ویتگنشتاین با آن مواجه است یک ابزار نامناسب است. مشکلی که می‌توان از مسیر ساده‌تری آن را از سر راه برداشت. این همان مشکلی است که رساله را با یک خود ارجاعی پارادوکسیکال مواجه می‌کند، زیرا عبارتهای کتاب همان شاخص معنی‌داری که خود مطرح می‌کند را زیر سؤال می‌برند. از نظر نئوپوزیتیویست‌هایی نظیر آلفرد تارسکی این پارادوکس به راحتی با رفتن به فرا زبان^{۳۲} قابل حل است: برای اجتناب از پارادوکس خود ارجاعی ما صرفاً به بیان مجدد گزاره‌های رساله به عنوان گزاره‌هایی که متعلق به فرا زبان هستند و ساختار زبان موضوع^{۳۳} را توصیف می‌کنند احتیاج داریم. ادعا شده است که وقتی این راه حل پذیرفته شود دیگر احتیاجی به طبقه‌بندی گزاره‌های رساله به عنوان بی‌معنی وجود ندارد و فقره ۶,۵۴ بر این اساس می‌تواند نادیده گرفته شود (Bronzo, 2012: 11). این در واقع شرح و بسط پیشنهاد نظریه انواع برتراند راسل برای حل پارادوکس نظریه مجموعه‌ها و پیشنهاد کارنپ در خصوص قرارداد شمردن اصل اثبات‌پذیری است.

تارسکی به نوعی ادامه دهنده پیشنهاد راسل برای حل پارادوکس مبتنی بر نظریه انواع است. در واقع زبان موضوع و فرا زبان در تارسکی شبیه مجموعه‌های مطبقی هستند که راسل هر یک از این طبقات را

یک نوع نامیده بود. در هر سطح از این انواع در خصوص عناصر سطح پایین‌تر بحث می‌شود. در تارسکی نیز هرگاه بخواهیم در مورد فرا زبان صحبت کنیم باید آن را زبان موضوع در نظر گرفته و در سطح بالاتری (فرا زبان) در خصوص آن گفت‌وگو کرد. از سوی دیگر تارسکی به تبعیت از کارنپ معتقد است که هرگونه تلاش برای تعریف مفهوم صدق و جملات صادق در زبان محاوره به پارادوکس منتهی می‌شود؛ بنابراین ابتدا باید عبارات در زبان محاوره را به وجه صوری برگرداند و سپس برای هر زبان صوری شده خاص یک فرا زبان و یک فرا نظریه که حیطة ویژه تحقیق را تشکیل می‌دهد، معین ساخت. سپس با کامل شدن فرا نظریه باید به تشخیص توابع جمله‌ای و به‌ویژه جمله‌ها از بقیه عبارتهای زبان پرداخت و به دنبال این کارهای مقدماتی است که می‌توانیم تکلیف اصلی‌مان یعنی تعریف جمله صادق را در دستور کار قرار دهیم (احمدی افرمجان، ۱۳۹۰: ۸۰).

۱-۳. ویتگنشتاین

ویتگنشتاین در رساله با طرح دوگانه گفتنی/ نشان دادنی^{۲۴} و سه‌گانه معنی‌دار/ بی‌معنی/ مهمل^{۲۵} راه‌حلی نردبانی را پیشنهاد کرد. اندیشه‌های ویتگنشتاین متقدم بیش از هر کسی مدیون دو استادش راسل و فرگه است. آموزه‌های نظریه‌انواع راسل و تمایز میان تابع و شیء فرگه همراه با حک و اصلاحاتی در رساله منعکس شده است. برای فهم خود ارجاعی در رساله لازم است که نظریه تصویری زبان^{۲۶} ویتگنشتاین را تحت‌تأثیر راسل و فرگه بررسی کنیم.

۱-۳-۱. ویتگنشتاین، فرگه و راسل

چهار سال پس از آنکه فرگه، ویتگنشتاین جوان را به راسل معرفی کرد، تأثیر راسل در یادداشت‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۶^{۲۷} ویتگنشتاین قابل مشاهده است. در یادداشتی به تاریخ ۱۹۱۵/۴/۱۹ آمده است: «من آنچه خود را در زبان منعکس می‌کند را نمی‌توانم با زبان بیان کنم» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۵: ۹۵). این ایده در فقرة ۳،۳۳۲ رساله منطقی- فلسفی ویتگنشتاین نیز تکرار شده است: «هیچ گزاره‌ای نمی‌تواند چیزی درباره خودش بگوید چون گزاره- نشانه نمی‌تواند مشمول خود باشد. (این است کل نظریه انواع)» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳: ۴۵)؛ اما دو سال پیش از انتشار این کتاب در سال ۱۹۱۸، ویتگنشتاین در نامه‌ای به راسل تصریح کرده بود که منظورش را درنیافته است. او معتقد بود که آنچه را که راسل درباره آن حرف می‌زند در زمره نشان دادنی‌هاست و حرف زدن از این امور ما را به ورطه مهمل‌گویی می‌کشاند.

ویتگنشتاین ایده اصلی رساله را که به نظر او می‌باید به‌عنوان مسئله اصلی فلسفه به حساب آورد در نامه‌ای به راسل توضیح داده است. او در این نامه می‌گوید نکته اصلی کتاب این نظریه است که چه چیز را می‌توان با گزاره‌ها یا به‌عبارت‌دیگر با زبان بیان کرد (به اندیشه درآورد) و چه چیز را نمی‌توان با گزاره گفت بلکه تنها می‌توان آن را نشان داد (فوسنکول، ۱۳۸۵: ۲۱). ویتگنشتاین این تفکیک را از دل نظریه

انواع راسل بیرون کشیده بود اما حالا ویتگنشتاین مدعی بود که راسل خود به این اصل پایبند نمانده است. حال آنکه از نظر ویتگنشتاین نظریه انواع راسل جدایی میان گفتنی و نشان دادنی را رعایت نمی‌کرد و می‌خواهد درباره کاری که نمادگذاری می‌کند چیزی بگوید. به عقیده او این نظریه (نظریه انواع راسل) به نمادگذاری، دلالتی را نسبت می‌دهد که نمادگذاری نمی‌تواند داشته باشد، چون این دلالت خود را در کاربرد نماد نشان نمی‌دهد (فوسنکول، ۱۳۸۵: ۲۱).

برای مثال اگر $F(a)$ بیان نمادین «گل رز، سرخ است» باشد از نظر نظریه انواع، این نوع بیان بی‌اشکال است زیرا از یک سو گزاره- نشانه « $F(a)$ » مطابق قاعده، چیزی در مورد خود نگفته است و از سوی دیگر این دو بیان مطابقت ساختاری باهم دارند؛ یعنی « a » منطبق بر «گل رز» و « F » منطبق بر «سرخ بودن» است. اما از نظر ویتگنشتاین همین وضع قاعده برای نماد و سخن گفتن از مطابقت ساختاری این دو بیان، سخن گفتن در مورد چیزی است که باید خود را در نمادگذاری نشان دهد نه اینکه به جمله بیان شود زیرا در این صورت نمادی که این موضوع را بیان می‌کند باید چیزی درباره خود بگوید.

از سوی دیگر تمایز گفتنی و نشان دادنی ریشه در آثار فرگه دارد. در آثار فرگه این تقابل میان شیء و تابع برقرار شده است. از نظر فرگه تفاوت میان تابع و شیء در زبان نمودار می‌شود و ما می‌توانیم انعکاس آن را ببینیم. ناتمامی^{۲۸} نشانه‌ای که برای تابع است (برای مثال محمول- نشانه « F » معادل بیان «... سرخ است» در زبان طبیعی است که دارای یک موضع خالی برای اسم خاص است) و تمام بودن اسم خاص « a » که نشانه‌ای برای شیء است همان انعکاس مورد نظر فرگه است. یک اسم خاص برای یک عبارت یا برای یک شناسه جای خالی ندارد درحالی که یک نشانه برای یک تابع برای یک یا چند عبارت یا برای یک یا چند نوع از شناسه جای خالی دارد. برای هر کدام از جای خالی یک نوع شناسه مورد احتیاج است. اما با این حال به نظر فرگه تلاش برای تمایز آن‌ها در زبان؛ یعنی صحبت کردن از این تمایز در یک زبان درست ساخت^{۲۹} یک مشکل حل ناشدنی بود. ویتگنشتاین تلاش می‌کرد که این بصیرت فرگه را که تمایزی میان مقولات منطقی (نظیر تمایز میان تابع و شیء یا میان توابع درجه یک و دو) وجود دارد حفظ کند. این تمایزها در کلمه بازگو نمی‌شوند بلکه در تمایزی منعکس می‌شوند که میان نشانه یک مقوله و نشانه مقوله دیگر است. با این حال تفاوت‌هایی هم میان فرگه و ویتگنشتاین دیده می‌شود. فرگه جملات را ترکیبی از اسامی خاص می‌دانست حال آنکه ویتگنشتاین یک جمله را مجموعه‌ای کاملاً متفاوت از اسم خاص می‌دید. بصیرت فرگه در مورد اسامی خاص بود اما ویتگنشتاین می‌خواست این بصیرت را در مورد جملات اعمال کند. لذا مدعی شد که ویژگی‌هایی از واقعیت وجود دارد که فقط می‌تواند در جملات که نوع خاصی از علائم هستند و در تقابل با اسامی‌اند ظاهر شود. چنین تلقی از جملات به‌طور بنیادی متفاوت از تلقی فرگه است اما با این همه می‌توان گفت که به‌طور عمیقی روح فرگه ای دارد و از فرگه الهام گرفته شده است. (Diamond, 1988: 8)

۱-۳-۲. خود ارجاعی در نظریه تصویری زبان

ویتگنشتاین تحت تأثیر فرگه و راسل نظریه‌ای را موسوم به نظریه تصویری زبان مطرح کرد که مطابق آن ذات زبان، واقعیت را از طریق گزاره‌های عمومی به تصویر می‌کشد. به عبارت دیگر، گزاره تصویری است که نشان می‌دهد اشیاء در واقعیت چه وضعیتی نسبت به هم دارند. عناصر مجزایی که تصویر (گزاره) را تشکیل می‌دهند باید با عناصر مجزایی که واقعیت را تشکیل داده‌اند، تعدد منطقی- ریاضی مشابهی داشته باشند. تصویر و واقعیت به تصویر کشیده شده در یک فرم تصویری^{۳۰} اشتراک دارند که این فرم این امکان را به وجود می‌آورد که عناصر داخل تصویر را با هدف انعکاس واقعیت به روش قاعده‌مندی سامان بدهیم. فرم تصویری به‌عنوان یک ساختار ممکن می‌تواند بازنمایی‌های مختلفی داشته باشد که این انواع مختلف بازنمایی هر چه باشد بر پایه یک فرم منطقی^{۳۱} قرار دارد (Schuster, 2010: par 2). بر این اساس، گزاره وقتی کاذب است که وضعیتی ناموجود از اشیاء را به تصویر بکشد. این وضعیت ناموجود یک وضعیت ممکن و دارای یک فرم منطقی است و این امکان وجود دارد که در زمان و مکانی دیگر محقق شود. ویتگنشتاین این نوع گزاره‌ها را که تصویری ممکن از امور واقع ارائه می‌کند، فارغ از اینکه صادق یا کاذب هستند، در دسته گفتمانی‌ها جای می‌دهد.

حال اگر گزاره، حاکی از وضعیتی ممکن از امور نباشد بی‌معنا خواهد بود. لذا ویتگنشتاین در رساله گزاره‌های حوزه اخلاق، زیبایی‌شناسی و منطق را از دایره معنی‌داری خارج می‌کند چراکه هیچ کدام از این گزاره‌ها حاکی از امور واقع نیستند و وضعیت ممکن را منعکس نمی‌کنند؛ مضامین این گزاره‌ها خود را نشان می‌دهند. به همین دلیل این نوع از گزاره‌ها در دسته نشان‌دانی‌ها جای می‌گیرند که بی‌معنی هستند (زیرا تلاش برای بیان آنچه نمی‌توان گفت منجر به بی‌معنایی می‌شود). اما گزاره‌های منطقی یک فرق عمده دارند، اگرچه این گزاره‌ها ناظر به وضعیت امور ممکن در جهان پیرامون نیستند اما جز به کمک منطق و ساختار منطقی نمی‌توان گزاره‌های معنادار را از بی‌معنی بازشناخت؛ به عبارت دیگر، منطق مجال برای بروز و ظهور شروط امکانی سخن گفتن معنادار مهیا می‌کند. گزاره‌های منطقی فاقد تصویر بی‌معنا در فضای رساله کارکردی دارند که سایر گزاره‌های فاقد تصویر بی‌معنا ندارند. در فقرة ۴،۴۶۱۱ رساله، ویتگنشتاین، کارکرد گزاره‌های منطقی را به‌عنوان بخشی از نمادگذاری معرفی کرده است.

گزاره‌هایی که نه تصویری از امور واقع ارائه کنند و نه مضمونی برای نشان دادن و نه کارکردی همانند گزاره‌های منطقی داشته باشند، مهمل خواهند بود. به عقیده ویتگنشتاین اکثر گزاره‌های فلسفی نه کاذب، بلکه مهمل هستند؛ زیرا منطق زبان در آن به کار نرفته است. با این همه «فلسفه باید برای آنچه می‌توان اندیشیده شود مرز تعیین کند و بدین طریق برای آنچه نمی‌توان اندیشیده شود» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳، فقرة ۴،۱۱۴). او در فقرة ۴،۱۱۵ رساله تصریح می‌کند که «فلسفه با ارائه آنچه می‌تواند گفته شود، بر آنچه نمی‌تواند گفته شود دلالت می‌کند» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳: ۵۷). به عبارت دیگر، فلسفه این وظیفه را نه از طریق گزاره‌هایی فلسفی بلکه تنها از طریق روشن‌سازی گزاره‌ها انجام می‌دهد.

از نظر ویتگنشتاین «تنها روش درست این است که به فردی که گزاره فلسفی به کار می‌برد نشان دهیم که گزاره‌های او مدلولی ندارند» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳، فقرة ۶، ۵۳).
اما نظریه تصویری آن چنانکه ویتگنشتاین آن را می‌فهمید، به سرعت دچار برخی تناقضاتی خود ارجاع می‌شود زیرا این نظریه بیرون حوزه‌ای قرار می‌گیرد که بنا به تفسیر او «زبان معنی‌دار» خوانده می‌شود. بدون شک ویتگنشتاین این را درک کرده بود و تلاش می‌کرد تا از این ناسازگاری خود ارجاع با تمایز قرار دادن میان آنچه که می‌توان گفت و آنچه که می‌توان نشان داد اجتناب کند (Smith, 2012: 19). منظور ویتگنشتاین در رساله از آنچه که خود را در گزاره‌های معنی‌دار نشان می‌دهد اما نمی‌تواند گفته شود، ویژگی یا فرم منطقی واقعیت است (البته از نظر او مفاهیم اخلاقی و مضامین زیبایی‌شناختی نیز در محمل‌هایی به‌غیر از گزاره قابل مشاهده هستند). او ادعا می‌کند که عبارت و واقعیت چیز مشترکی دارند که در قالب کلمات نمی‌آیند؛ اما سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چگونه این نوع حرف زدن را رعایت کنیم؟ چگونه از کلماتی نظیر «واقعیت»، «ماهیت اشیاء» و «آنچه وجود دارد» برای اشاره به آنچه که در قالب کلمات نمی‌آیند استفاده کنیم؟ این مشکل با در نظر گرفتن عبارت ۶، ۵۴ رساله در شرایط بحرانی قرار می‌گیرد:

«گزاره‌های من بدین طریق روشنگری می‌کنند: هرکس سخنان مرا درک کند، وقتی که آن‌ها را به‌مثابه پله‌هایی به کار می‌گیرد تا از آن‌ها بالا رود و به ورای آن‌ها برسد، نهایتاً درمی‌یابد که این گزاره‌ها مهمل هستند. (او باید به تعبیری، پس از بالا رفتن از نردبان آن را به دور افکند) او باید از این گزاره‌ها فرا رود، آن وقت جهان را درست می‌بیند» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳: ۱۲۸).

در این فقرة که عبارت ماقبل آخر رساله است ویتگنشتاین در یک وضع پارادکسیکالی ادعا می‌کند که گزاره‌های او در رساله اگرچه مهمل هستند اما به‌مثابه نردبان کمک می‌کنند تا ما با بالا رفتن از آن‌ها جهان را به‌درستی ببینیم. اینکه یک عبارت مهمل که نه از منطق زبان پیروی می‌کند و نه به‌مثابه گزاره‌های منطقی کاربردی در نمادگذاری دارد می‌تواند مفید واقع شود نکته‌ای است که ذهن مفسران ویتگنشتاین را به خود مشغول کرده است.

۱-۳-۳. تفسیر دوگانه از استعاره نردبان

استفاده ویتگنشتاین از این استعاره حداقل دو رویکرد عمده در تفسیر رساله را به دنبال داشته است. گروهی از مفسران به رهبری پیتر هکر^{۳۱} و الیزابت آنسکوم^{۳۲} معتقدند که جملات رساله اگرچه بی‌معنی هستند اما روشنگرند^{۳۳} و درواقع این گروه، گزاره‌های نردبانی را در دسته بی‌معنی‌های مفید جا می‌دهند. به عقیده هکر در مقاله «چیستی، مبدأ و مقصد فلسفه تحلیلی»، ویتگنشتاین خوانندگان خود را به سمت یک متافیزیک توصیف‌ناپذیر^{۳۴} هدایت می‌کند (Hacker, 1998: 13). این رویکرد که به تفسیر توصیف‌ناپذیری^{۳۵} از رساله معروف است خوانش سنتی نیز نامیده می‌شود؛ اما در مقابل، تفسیر یکپارچه^{۳۶}

که با مقاله مهم کورا دایاموند^{۳۷} با عنوان دور انداختن نردبان^{۳۸} مطرح شد و با آثار جیمز کونانت^{۳۹} ادامه پیدا کرد مدعی است که ویتگنشتاین در رساله به دنبال ارائه هیچ نظریه فلسفی نیست. این دسته از مفسران تعدد مفهوم بی‌معنی را بر نمی‌تابند. از نظر این‌ها همه جملات رساله بی‌معنی عادی^{۴۰} هستند و باید همانند جملات دیگر بی‌معنی به‌طور یکپارچه در نظر گرفته شوند. به عقیده دایاموند و کونانت، ویتگنشتاین با فعالیت فلسفی خود سرانجام خواننده را از وسوسه همراه شدن توسط جملات فلسفی نجات می‌دهد. این رویکرد، تفسیر درمانگرانه نیز نامیده می‌شود. در ادامه این دو تفسیر که ذیل رویکرد ویتگنشتاینی به خود ارجاعی قرار می‌گیرند در پی می‌آیند.

۱-۳-۳-۱. روایت سنتی یا توصیف‌ناپذیر از رساله

این تفسیر بر اساس یک فرض بنیادی استوار است که می‌گوید: عبارتهای «بی‌معنی» رساله برای برقراری ارتباط میان مجموعه‌ای از حقایق ضروری در نظر گرفته شده‌اند. به عقیده این مفسران در لایه‌های زیرین رساله شاخصی برای معنی‌داری ارائه شده است که اگر بخواهیم بر اساس آموزه‌های رساله به درستی در مورد آن‌ها حرف بزنیم باید آن‌ها را بی‌معنی تلقی کنیم. پس کتاب نوع خاصی از نظریه را ارائه می‌کند که خوانندگان در خلال خواندن کتاب به آن دست پیدا می‌کنند اما نمی‌توانند از آن نظریه سخن بگویند بلکه تنها می‌توانند آن را نشان بدهند (Bronzo, 2012: 8).

ویتگنشتاین صریحاً در فقرة ۴,۱۱۲ رساله گفته است که «فلسفه، نظریه نیست بلکه یک فعالیت است» با این حال تفسیر سنتی ادعا می‌کند که این بیان باید تحت مفهوم فنی «نظریه» فهمیده شود. به عقیده این مفسرین تنها آنچه که می‌تواند به وسیله عبارتهای محتمل‌الوقوع (آنچه که در رساله جمله معنی‌دار نامیده شده) بیان شود می‌تواند به عنوان نظریه محسوب شود. بنابراین می‌توان گفت که بر اساس این معنی فنی، رساله هیچ نظریه‌ای را مطرح نمی‌کند زیرا هدفی که کتاب به دنبال آن است را نمی‌توان در قالب جملات معنی‌دار بیان کرد بلکه تنها می‌توان به وسیله گزاره‌هایی که کتاب آن‌ها را در مقوله بی‌معنی‌ها طبقه‌بندی کرده است ارتباط برقرار کرد. گفته می‌شود این دسته از تفاسیر با کتاب مقدمه‌ای بر رساله نوشته آنسکوم شروع شد (Bronzo, 2012: 9).

این مفسران با نگاه به نقد عقل محض کانت یک رویکرد استعلایی^{۴۱} به رساله ویتگنشتاین دارند. درحالی که کانت تلاش می‌کرد تا مرزهای عقل محض را مشخص کند آن‌ها معتقدند که نقدهای فلسفی به رساله مرزهای زبان را ترسیم می‌کنند و با هدایت خوانندگان رساله به فهم یک «متافیزیک توصیف‌ناپذیر»، شرایط ضروری امکان سخن گفتن معنی‌دار را نشان می‌دهند (Maurer, 2013: 265).

ویتگنشتاین در فقره‌ای از رساله به این مرز اشاره کرده است: «فلسفه باید برای آنچه می‌تواند اندیشه شود مرز تعیین کند، و بدین طریق برای آنچه نمی‌تواند اندیشیده شود. فلسفه باید برای امر اندیشیدنی و از طریق آن برای امر ناندیشیدنی تعیین مرز کند (ویتگنشتاین ۱۳۹۳ فقرة ۴,۱۱۴). درواقع، ویتگنشتاین سعی می‌کرد مرز میان دو حوزه را نه از ورای این دو امر، بلکه از درون حوزه امر اندیشیدنی رسم کند.

ویتگنشتاین با نشان دادن ساختار جملات در حوزه اندیشیدنی و ویژگی‌های آن‌ها به نحوی ضمنی در خصوص آن‌سوی مرز حرف می‌زد. چراکه بر اساس او فرا رفتن یا گذشتن از مرز اندیشیدنی ورود به حوزه نا اندیشیدنی و لذا در غلتیدن در حوزه بی‌معنی بود. او سپس تصریح می‌کند که فلسفه با ارائه روشن آنچه می‌تواند گفته شود بر آنچه نمی‌تواند گفته شود دلالت می‌کند (ویتگنشتاین ۱۳۹۳، فقره ۴، ۱۱۵). اما برای بیان همین مسئله، رساله مملو از عباراتی است که این مرز را درنوردیده‌اند. به عقیده هکر جملات رساله به معنی واقعی بی‌معنی هستند اما توانایی این را دارند که اندیشه‌ای را در مورد ماهیت پنهان واقعیت منتقل کنند. در تفسیر توصیف‌ناپذیری مفهوم «بی‌معنی مهم» پارادوکس بنیادی وجه «خود مخرب» کتاب را آشکار می‌کند: مفهوم «بی‌معنی مهم» در خصوص بی‌معنی بودن جملات خود کتاب اخطار می‌دهد و همین جملات «بی‌معنی مهم» هستند که مرز بین معنی‌داری و بی‌معنایی را تثبیت کرده‌اند. هکر برای معنی‌دار کردن موقعیت پارادوکسیکالی که در آن جملات رساله علیرغم بی‌معنی بودن می‌بایست توسط خواننده فهمیده شوند، یک هستی‌شناسی کامل از انواع مختلف بی‌معنی اختراع کرد که حاوی مقوله متناقض «بی‌معنی روشنگر» برای جملات رساله بود. او این اصطلاح را در مقابل «بی‌معنی گمراه‌کننده» مطرح کرد که به نظر ویتگنشتاین ویژگی فلسفه سنتی (متافیزیک) بوده است (Maurer, 2013: 265).

در مقابل همین تفسیر پارادوکسیکال از رساله بود که *دایاموند* و *کونانت* مقالاتی را منتشر کردند و سعی کردند برخلاف تفسیر سنتی خوانشی یکپارچه از فقرات بی‌معنی رساله ارائه دهند. آن‌ها بر این نظر بودند که تمایز میان بی‌معنی صرف و بی‌معنی مهم یا روشنگر برخلاف مضمون فقره ماقبل آخر رساله است.

۱-۳-۲. روایت یکپارچه یا درمانگرانه از رساله

تفسیر *دایاموند* و *کونانت* از رساله، شبیه به کاری است که استنلی کاول^{۴۲} با کتاب بعدی ویتگنشتاین؛ یعنی *پژوهش‌های فلسفی*^{۴۳} انجام داد. کاول در رویکرد خود سعی کرد نشان دهد فهم کتاب *پژوهش‌های فلسفی* ویتگنشتاین مستلزم فهم کامل اهمیت مفهوم ماهیت مسائل فلسفی در کتاب *پژوهش‌هاست*، مفهومی که بر اساس آن فلسفه، نه یک نظم سازنده (بر اساس مدلی از علوم طبیعی) بلکه بیشتر فعالیتی است که می‌توان آن را *درمانگرانه* نامید زیرا هدف آن منحل کردن مشکلات فکری‌ای است که در آن گرفتار شده‌ایم. بر این اساس، کونانت و *دایاموند* نیز معتقدند که ما نمی‌توانیم رساله را بفهمیم مگر مفهوم خاصی از فلسفه را که کتاب در بردارد مدنظر داشته باشیم. باید توجه داشت که *دایاموند* و کونانت وجود ناپیوستگی مهمی که بین ویتگنشتاین اول و دوم است را انکار می‌کنند (Bronzo, 2012: 9).

بر اساس خوانش یکپارچه هرگاه خواننده فکر کند که گزاره‌های روشنگر رساله علیرغم بی‌معنی بودنشان ظرفیت انتقال اندیشه‌ای توصیف‌ناپذیر در خصوص ماهیت واقعیت، اندیشه و زبان را دارند تذکر ماقبل آخر (فقره ۶، ۵۴). رساله را به شیوه‌ای غیر یکپارچه تفسیر کرده است. *دایاموند* به این نکته در ابتدای مقاله خود *نداختن نردبان* اشاره می‌کند. او می‌گوید که این کار اولاً نشدنی است ثانیاً اگر کسی

قصد چنین کاری داشته باشد تنها از طریق ارائه یک نظر فلسفی (که ویتگنشتاین صراحتاً با آن مخالف بود) باعث سردرگمی می‌شود (Diamond, 1988: 5).

دایاموند در مقاله «انداختن نردبان» معتقد است که یکی از اهداف اصلی ویتگنشتاین در رساله تصحیح دایره لغات فلسفی است. به عقیده ویتگنشتاین کلیه لغات فلسفی باید با لغات تصحیح شده جایگزین شوند. او این کار را از طریق تذکر انتقالی^{۴۴} انجام می‌داد. به عقیده دایاموند، ویتگنشتاین بر این باور بود که وقتی ما در مورد تمایزی که میان توابع و اشیاء وجود دارد حرف می‌زنیم، گویی اصلاً زبان را برای صحبت کردن در مورد توابع به کار نمی‌بریم. زیرا در این وضعیت برای صحبت کردن در مورد توابع و ویژگی‌های آن ما نوع خاصی از نشانه را بکار نمی‌بریم. چراکه تمایز میان تابع و شیء در تفاوت نشانه‌های آن‌ها منعکس می‌شود. به عقیده دایاموند ویتگنشتاین با تذکر ماقبل آخر رساله می‌خواهد بگوید که عبارت «تمایزی میان تابع و شیء وجود دارد که تفاوت آشکار میان نشانه تابع و نشانه شیء در یک نشانه درست‌ساخت^{۴۵} خودش را نشان می‌دهد» یک تذکر انتقالی است. پس از اینکه این انتقال صورت گرفت دیگر نیازی به این جمله نیست و فقط یک مفهوم منطقی باقی می‌ماند که در مورد خودش حرف می‌زند (Diamond, 1988: 9). به عبارت دیگر، محمولاتی مانند «تابع» در عبارت «الف یک تابع است» فقط یک تذکر انتقالی است و پس از شنیدن این تذکر می‌توان این محمول را از دایره لغات فلسفی خارج کرد. حال اگر پس از این انتقال درصدد برآییم که در مورد مفید بودن این مفهوم صحبت کنیم باید متوجه باشیم که داریم در مورد چیزی صحبت می‌کنیم که ممکن است به مخاطب ما کمک کند اما آنچه که می‌گوییم را نمی‌توانیم به‌عنوان یک فکر درست قابل بیان تلقی کنیم.

این دنباله، همان ایده‌ای است که فرگه مطرح کرده بود. از نظر فرگه ما نمی‌توانیم در مورد یک مفهوم صحبت کنیم به‌عبارت دیگر نمی‌توان محمول مفهوم را به هیچ مفهومی حمل کرد. ممکن است فکر کنیم که با این ترفند می‌توانیم چیزی درباره مفهوم بگوییم اما این کار فقط موجب گمراهی می‌شود ویتگنشتاین فکر می‌کرد که کل دایره لغات فلسفی باعث گمراهی است. حال وقتی ویتگنشتاین می‌گوید که «امکان یک وضعیت امور چیزی نیست که بتوان بیان کرد بلکه خودش را نشان می‌دهد»، درواقع یک تذکر انتقالی می‌دهد. به محض اینکه این انتقال انجام شد، جملات تحلیل شده در مورد خودشان حرف می‌زنند و ما نباید بگوییم که حالا آنچه راجع به امکان است را به دست آورده‌ایم. این آن چیزی است که خودش را در معنا داشتن یک جمله نشان می‌دهد (Diamond, 1988: 9).

دایاموند معتقد است که اگر کسی فکر کند که ویتگنشتاین متقدم در رساله در پی نشان دادن چیزی است که در قالب گفتار نمی‌آید متوجه روش زیرکانه کتاب نشده است. از نظر او قائلان به توصیف ناپذیری به‌طور مداوم تفسیرشان از رساله را نقض می‌کنند. آن‌ها درحالی‌که در مورد گفتار ناپذیری نظریه رساله موعظه می‌کنند متن‌های مفصل و عمیق در مورد آن می‌نویسند و به‌طور وسیعی چنین نظریه‌ای را تشریح می‌کنند. به نظر کورا دایاموند آن‌ها وانمود می‌کنند که نردبان مورد نظر رساله را دور می‌اندازند درحالی‌که محکم بر روی آن ایستاده‌اند. دایاموند معتقد است اصرار به قابل فهم بودن یک چیز غیرقابل بیان (که در جملات بی‌معنای رساله نشان داده شده است) منجر به پا پس کشیدن غیر یکپارچه می‌شود.

(Maurer, 2013: 256) یا به عبارت دیگر اصرار تفسیر سنتی بر اجتناب از توصیف که بنا بر آموزه‌های رساله ورود به حوزه بی‌معنایی است آن‌ها را از مسیری دیگر وارد این حوزه می‌کند. بر اساس تفسیر یکپارچه می‌توان رساله را حاوی نظریه‌های متعدد فلسفی دانست که ویتگنشتاین معتقد است نمی‌توانند به قالب کلام دربیایند بر این اساس، این‌ها واقعاً نظریه به حساب نمی‌آیند. آن‌ها فاقد چیزی هستند که بر اساس رساله معنادار به حساب می‌آیند. وقتی رساله را به این شیوه بخوانیم پس از انداختن نردبان ما می‌مانیم و یک سری حقیقت در مورد واقعیت که هم‌زمان گفتن آن را انکار می‌کنیم. در مقابل می‌توانیم بگوییم که مفهوم حقیقی در مورد واقعیت که به درستی قابل بیان نیست تنها با این آگاهی که خودش متعلق به همان چیزهایی است که باید دور انداخته شود باید به کار گرفته شود. در انتها خواننده بعد از اینکه فهمید منظور رساله چیست، چیزی برایش باقی نمی‌ماند (Diamond, 1988: 8).

۴. نقد رویکرد ویتگنشتاینی

در ادامه نقد متقابل دو تفسیر توصیف‌ناپذیر و یکپارچه را به یکدیگر بازگو می‌کنم. نکته محوری نقد هکر و دایاموند به یکدیگر این است که هر دو ضرورت وجود یک بی‌معنی متفاوت از بی‌معنی معمولی را در تفسیر خود احساس کرده‌اند و آن را بکار می‌گیرند. هکر در یک پاسخ جدلی نقد دایاموند را به خودش برمی‌گرداند و دلیلی برای کار خود ارائه نمی‌کند. نقد ماونس اما از منظر دیگری است او می‌گوید که انکار تمایز قاطع میان گفتنی و نشان دادنی از سوی مفسران یکپارچه منجر به برقراری ارتباط میان این دو امر می‌شود که مخالف آموزه‌های ویتگنشتاین است.

۴-۱. نقد دایاموند و کونانت به تفسیر توصیف‌ناپذیر

از نظر دایاموند، قاتلان به تفسیر سنتی اگرچه می‌پذیرند که گزاره‌های رساله سرانجام باید به‌مثابه بی‌معنی، تشخیص داده شوند اما با این حال پا پس می‌کشند و ادعا می‌کنند که این گزاره‌ها برای برقراری ارتباط در خصوص مجموعه خاصی از مضامین بکار می‌آیند. دایاموند منظور خود از پا پس کشیدن را این‌گونه توضیح می‌دهد:

پس از آنکه نردبان را به دور انداختیم چه چیزی باقی می‌ماند؟ آیا پس‌از آن باید فکر کنیم که چیزی در واقعیت وجود دارد که ما به آن (هرچند به نحوی بد) اشاره می‌کنیم؟ وقتی از «فرم منطقی واقعیت» حرف می‌زنیم منظور ما این است که چیزی وجود دارد که ما به آن اشاره می‌کنیم اما نمی‌توانیم منظورمان را در قالب کلمات بیاوریم؟ (Diamond, 1988:7)

دایاموند تأکید می‌کند که این همان پا پس کشیدن است و اگر نخواهیم پا پس بکشیم باید این‌گونه تفسیر کنیم که به عقیده ویتگنشتاین این شیوه صحبت کردن ممکن است مفید و در مواقعی

ضروری باشد اما این شیوه سرانجام باید رها شود و عبارات آن باید صادقانه به‌عنوان بی‌معنی صرف تلقی شوند.

کونانت با اشاره به فقرهٔ ماقبل آخر رساله می‌گوید: ویتگنشتاین ادعا می‌کند که هر کس سرانجام مقصود او را بفهمد تشخیص می‌دهد که گزاره‌های او به‌عنوان بی‌معنی باید جدی گرفته شوند (یکپارچه تلقی شوند) متعاقب این نظر برخی قائلان به تفسیر یکپارچه که مقالاتشان در کتاب *ویتگنشتاین جدید*^{۴۶} آمده است وجود انواع مختلف از بی‌معنی را رد می‌کنند. این نویسندگان همهٔ انواع بی‌معنی‌هایی که وجود دارند را عجیب و کاملاً غیرقابل درک می‌دانند؛ بنابراین آن‌ها تصویری کاملاً متفاوت از فعالیت فلسفی‌ای که ویتگنشتاین به آن متعهد است، دارند. این گروه معتقدند که هدف ویتگنشتاین این نیست که یک حقیقت عمیق غیرقابل بیان که منعکس‌کنندهٔ ویژگی متافیزیکی واقعیت است را نشان دهد بلکه او می‌خواهد خوانندگانی که تمایلات فلسفی دارند را از معنی‌داری همراه‌کننده چنین تصاویر و سوسه‌انگیزی نجات دهد (Maurer, 2013: 256). به عبارت دیگر، قائلان به تفسیر یکپارچه معتقد هستند تفسیر توصیف‌ناپذیر هدف رساله را که نشان دادن سردرگمی‌های ناشی از متافیزیک است را به‌جای نظریه‌اش اشتباه گرفته است حال آنکه رساله اساساً در پی ایراد هیچ نظریه‌ای نیست.

۴-۲. نقد هکر و ماونس بر تفسیر یکپارچه

هکر می‌گوید که تفسیر کورا دایاموند به‌طور ناخودآگاه مفهوم «بی‌معنی مهم» را یک‌بار دیگر و به نحو متفاوتی بازتعریف می‌کند. (Maurer, 2013: 257). بر اساس این نظر دایاموند خودش نمی‌تواند از پا پس کشیدن در امان بماند:

سرانجام کسانی که از میان قائلان به تفسیر یکپارچه که (ادعا می‌کنند برخی از گزاره‌های رساله «نحوه انتقال صحبت» در یک گفتگوی دیالکتیکی هستند)، در واقع میان دو نوع از بی‌معنی تمایز برقرار می‌کنند: بی‌معنی ساده و بی‌معنی انتقالی. اگر فرض کنیم که تشخیص این که جملات مشخصی که ما آن‌ها را معنی‌دار می‌دانیم در واقع بی‌معنی هستند، تشخیص مهمی باشد، آن وقت بی‌معنی انتقالی برعکس بی‌معنی ساده، بی‌معنی مهم خواهد بود (Hacker, 2000: 362 به نقل از Maurer, 2013: 257).

هکر معتقد است که دایاموند و همکاران او به لحاظ روشی ناسازگار هستند. آن‌ها درحالی که ادعا می‌کنند که آموزه رساله در فقره ۶,۵۴ را دنبال می‌کنند و کتاب ویتگنشتاین را به‌مثابهٔ امر بی‌معنی به دور می‌اندازند استثنایی قائل می‌شوند. آن‌ها برخی از تذکرات در کتاب، مخصوصاً بخشی از فقره ۵,۴۷۳ و خود فقره ۶,۵۴ را همانند عبارات معنی‌دار می‌خوانند. آن‌ها این تذکرات معنی‌دار را عبارات چارچوب رساله می‌نامند؛ اما بر اساس مفاهیم خودشان، آن‌ها چگونه می‌توانند برای این مفهوم از چارچوب معنی‌دار یا برای تمایز چارچوب/بدنه تفسیری ارائه کنند (Wallgren, 2001: 3).

اچ. او. ماونس^{۴۷} نیز در نقدی که بر کتاب *ویتگنشتاین جدید* نوشته است مدعی شده که تفسیر یکپارچه از رساله درواقع همان تفسیر پوزیتیویستی از رساله است و بر این اساس در معرض نقدهای آن تفسیر قرار دارد. او ابتدا توضیح می‌دهد که پوزیتیویست‌ها معتقد بودند که وظیفه فلسفه فراهم کردن معرفت محصل نیست و تنها با محدود کردن خودش ما را از سردرگمی‌ها فلسفه سنتی نجات می‌دهد. به‌طور خلاصه، یگانه هدف فلسفه فراهم کردن یک درمان برای اندیشه‌ای است که بیمار شده است. ماونس تأکید می‌کند که این رویکرد درمانگرانه در دوران ویتگنشتاین اقبال گسترده‌ای داشته است. از سوی دیگر مفسران یکپارچه معتقدند که تمایز میان گفتنی و نشان دادنی چیزی نیست که ویتگنشتاین خودش مطرح کرده باشد. این تمایز صرفاً یک نمونه از سردرگمی متافیزیکی است که هدف ویتگنشتاین این بوده تا آن را نشان دهد. او معتقد است که این رویکرد مشترک، تفسیر یکپارچه را به دیدگاه پوزیتیویستی نزدیک می‌کند (Mounce, 2001: 186).

ماونس به کونانت اشاره می‌کند که می‌گوید کسانی که تمایز گفتنی/ نشان دانی را جدی می‌گیرند تفسیری توصیف‌ناپذیر از رساله ارائه می‌کنند. کونانت می‌گوید قائلان به تفسیر توصیف‌ناپذیر به حقایق متافیزیکی‌ای باور دارند که به‌وسیله زبان غیرقابل بیان هستند اما می‌توانند با یک فرایند ذهنی که خودش از واسطه زبان اجتناب می‌کند فهمیده شوند. بر این اساس، کونانت نتیجه می‌گیرد که چون این رویکرد بی‌معنی است لذا تمایز میان گفتنی و نشان دادنی نیز بی‌معنی می‌شود؛ ماونس معتقد است که تمایز میان نشان دادنی و گفتنی در رساله، تمایز پوزیتیویستی میان تجربه و امر منتزع از تجربه را رد می‌کند. حال اگر ما تمایز میان نشان دادنی و گفتنی در رساله را نادیده بگیریم دیدگاه ما به دیدگاه پوزیتیویستی نزدیک می‌شود. توضیح اینکه به گفته ماونس الف زمانی از ب انتزاع می‌شود که میان این دو رابطه‌ای وجود داشته باشد و اگر هیچ ارتباطی میان آن‌ها نباشد یکی نمی‌تواند از آن دیگری انتزاع شود. از آنجایی که این دو به هم مرتبط هستند نتیجه این می‌شود که وجود یکی ممکن است نشانه وجود دیگری باشد. در صورتی که رساله را به این شیوه بخوانیم باید معتقد باشیم که ویتگنشتاین به‌طور ضمنی می‌گوید وجود آنچه از تجربه انتزاع می‌شود ممکن است نشانه خود تجربه باشد. (Mounce, 2001: 187).

نتیجه‌گیری

آنچه از خلال این بحث‌ها آشکار می‌شود، این است که هر دو تفسیر توصیف‌ناپذیر و یکپارچه از رساله، به‌طور ضمنی بر ضرورت وجود یک بی‌معنی غیرمعمولی (مهم یا انتقالی) تأکید می‌کنند. درواقع، از نظر قائلان این دو تفسیر بی‌معنی معمولی نمی‌تواند نقش یک نردبان را بازی کند اما به دلیل آنکه وجود یک نردبان برای رسیدن به بام معنا و درست دیدن جهان ضروری است وجود یک بی‌معنی غیرمعمولی هم ضروری می‌شود. ویتگنشتاین و مفسران او از یک سو تلاش می‌کنند از فرازبان به دلیل اینکه تصویری از واقعیت ارائه نمی‌کند، اجتناب کنند؛ اما از سوی دیگر می‌خواهند با استفاده از یک نردبان (بی‌معنی مهم یا

انتقالی) در زبان فراروی کنند. بالا رفتن از پله گزاره‌های روشنگر، رسیدن به ورای عبارات رساله، مفاهیمی هستند که همه بر فراروی در زبان تأکید می‌کنند. ضرورت وجود یک بی‌معنی غیرمعمولی و تأکید به فراروی در زبان در نقد متقابل هکر و دایاموند به روشنی قابل مشاهده است. از یک سو، تفسیر توصیف‌ناپذیر جملات «بی‌معنی مهم» را عباراتی روشنگر می‌داند که مرز بین معنی‌داری و بی‌معنایی را مشخص و تثبیت کرده‌اند و فهم درست این جملات ما را به فراروی از عبارات کتاب و نگاه درست به جهان کمک می‌کند. از سوی دیگر، تفسیر یکپارچه این جملات را عبارت‌های چارچوبی می‌نامد و آن‌ها را در یک‌روند انتقالی لازمه کار فلسفی می‌دانند. به نظر می‌رسد استعاره نردبان و کاربرد آن برای فراروی در زبان و همچنین تلاش برای تفسیر هماهنگ از این استعاره با رساله به نوعی اعتراف به ضرورت فرا زبان برای اجتناب از خود ارجاعی است.

اگر مطابق نظر ویتگنشتاین تنها روش درست فلسفیدن «نشان» دادن بی مدلولی گزاره‌های فلسفی به مدعیان باشد، این نشان دادن نمی‌تواند حتی از طریق گزاره‌های بی‌معنی صورت گیرد. یک عبارت بی‌معنی، چه بی‌معنی مهم باشد که وظیفه کمک به یک فرایند ذهنی را بر عهده دارد و چه یک بی‌معنی معمولی که صرفاً نقش یک تذکری انتقالی را بازی می‌کند. باطن آن ورای چیزی است که از ظاهر آن پیداست. این باطن هر آنچه که باشد در تضاد به ظاهر آن است. به همین دلیل هرگونه بیانی در خصوص اجتناب از این عبارات، نقض غرض خواهد بود. به عبارت دیگر تلاش برای اجتناب از بی‌معنی گویی خود منجر به بی‌معنی گویی می‌شود. به همین دلیل به نظر می‌رسد اساساً رویکرد ویتگنشتاینی به مسئله خود ارجاعی ناکارآمد باشد.

پی‌نوشت‌ها

1. *Self-reference*
2. Karl Popper
3. *Tractatus Logico-philosophicus*
4. Set theory
5. foundations for mathematics
6. Georg Cantor
7. Contradiction
8. Logicism
9. Theory of types
10. type
11. hierarchy of languages
12. Logical positivism
13. verifiability principle
14. Rudolf Carnap
15. convention
16. object sentences

17. pseudo object sentences
18. syntactical sentences
19. material mode
20. formal mode
21. Otto Neurath
22. Meta language
23. Object language
24. saying/showing
25. sensical/senseless/non-sense
26. picture theory of language
27. notebooks 1914-1916
28. incompleteness
29. well-designed language
30. pictorial form
31. Peter Hacker
32. Elizabeth Anscombe
33. illuminating nonsense
34. ineffable metaphysics
35. Ineffability Reading
36. Resolute Reading
37. Cora Diamond
38. Throwing Away the Ladder
39. James *Conant*
40. ordinary nonsense
41. transcendental
42. Stanley Cavell
43. Philosophical Investigations
44. 'transitional' remark
45. well-designed notation
46. The New witgenstein, ed, Alice Cary and Rupert Read, Routledge, 2000
47. H.O. Mounce

فهرست منابع

- احمدی افرامجانی، علی اکبر. (۱۳۹۰). *رهیافت دوزبانه تارسکی*. تهران: نشر علم.
- سالرنو. جوزف. (۱۳۹۰). *فلسفه فرگه*. ترجمه علی بهروزی، تهران: نشر نی.
- فوسنکول، ویلهم. (۱۳۸۵). *گفتنی‌ها و ناکفتنی‌ها*. ترجمه ملک حسینی. تهران: هرمس.
- کاپلستون. فردریک. (۱۳۸۲). *از بنیاد تا راسل*. ترجمه بهالالدین خرمشاهی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی و سروش.

گیلیس، دانالد. (۱۳۸۱). *فلسفه علم در قرن بیستم*. ترجمه احمد میان‌داری، قم: موسسه فرهنگی طه.
ویتگنشتاین، لودویگ. (۱۳۹۳). *رساله منطقی-فلسفی*. ترجمه سروش دباغ. تهران: هرمس.
ویتگنشتاین، لودویگ. (۱۳۸۵). *یادداشت‌ها (۱۹۱۶-۱۹۱۴)*. ترجمه موسی دیباج و مریم حیات
شاهی. تهران: انتشارات سعادت.

- Bolander, Thomas. (2015). *Self-Reference*, The Stanford Encyclopedia of Philosophy, Edward N. Zalta (ed.).
- Bronzo. Silver. (2012). *The Resolute Reading and Its Critics: An Introduction to the Literature* [Forthcoming in *Wittgenstein-Studien*, Vol. 3, p 11.
- Diamond, Cora. (1988). "Throwing Away the Ladder", *Philosophy*, Vol. 63, No. 243, pp. 5-27.
- Hacker, Peter. (1998). "Analytic Philosophy: What, Whence and Whither?" , in Anat Biletzki and Anat Matar, eds., *The Story of Analytic Philosophy. Plot and Heroes*, London and New York: Routledge, pp 3–34.
- Irvine, Andrew David, Deutsch, Harry. (2014), *Russell's Paradox*, The Stanford Encyclopedia of Philosophy, Edward N. Zalta (ed.)
- Maurer, Michael. (2013). *Is the Resolute Reading Really Inconsistent? Trying to Get Clear on Hacker vs. Diamond/Conant*, Papers of the 32rd IWS (the International Wittgenstein Symposia in Kirchberg) eds. E. Nemeth, R. Heinrich, W. Pichle, From: // <http://wittgensteinrepository.org/agora-alws/article/view/2894/3512>.
- Moser, Paul K. (1997). "Epistemology", edited by John V. Canfield *Philosophy of Meaning, Knowledge and Value in the C20*, London and New York: Routledge History of Philosophy, Volume X, pp140-141.
- Mounce, H.O. (2001). "CRITICAL NOTICE", Ed. Alice Crary and Rupert Read, *The New Wittgenstein*, London and New York: Routledge, pp. v +403.
- Passmor, John. (1972). *Logical Positivism*. in Paul Edwards, ed. Encyclopedia of Philosophy, (New York: Macmillan Company and Free press, London: Collier Macmillan, , Vol. V, pp 256-257.
- Schuster, Radek. (2010). *Wittgenstein's Picture Theory of Language and Self-Reference*, Papers of the 33rd IWS (the International Wittgenstein Symposia in Kirchberg) eds. E. Nemeth, R. Heinrich, W. Pichle, From: // <http://wittgensteinrepository.org/agora-alws/article/view/2894/3512>.

Smith. Michael R. Jr.(2012). *To Begin at the Beginning: Wittgenstein and the Problem of Metaphysics*, Academic Research and Dissertations. Book 2, p19.

Wallgren, Thomas. (2001). *Lofty Ladders, Rough Ground Learning from Hacker vs. Diamond*, Papers of the 24th IWS (the International Wittgenstein Symposia in Kirchberg), From: http://wab.uib.no/abora/tools/alws/collection-1-issue-1-article-26.annotate#index.xml-back.1_div.1.